

# تاریخچه مختصر پوپولیسم<sup>1</sup>

## فرناندو میرز

این مقاله قسمتی از يك کار تحقیقاتی پیرامون "پوپولیسم در شیلی" است که من در جریان انجام آن هستم. قبل از پرداختن به اصل مطلب لازم می‌دانم نکاتی را در مورد مفهوم پوپولیسم که امروزه یکی از رایج‌ترین و در عین حال مبهم‌ترین مفاهیم تئوری اجتماعی و سیاسی است، توضیح دهم.

1- منظور ما از اصطلاح پوپولیسم بیان عقب افتادگی سیاسی و ایدئولوژیکی است که توده‌ها در جریان جنبش‌ها از خود بروز می‌دهند. در چنین وضعیتی توده‌ها یا بدون رهبری واقعی هستند و یا اصولاً دارای آنگونه رهبری‌ای هستند که با منافع تاریخی آنها بیگانه است، هر چند که ممکن است با خواسته‌های آن‌شان هم خوانی داشته باشد.

2- استناد ما عمدتاً به پوپولیسم آمریکایی لاتین است که تا حدودی مغایر با پوپولیسمی است که طی قرن‌های گذشته بر جنبش‌های اروپائی حاکم بوده است.

3- در این جا، ما از پوپولیسم روستائی که اساساً خصیلتی ارتجاعی دارد (این مفهوم برای اولین بار توسط لنین توضیح داده شده و وارد تئوری مارکسیستی شده است) صحبت نمی‌کنیم. پوپولیسم امروزی آمریکایی لاتین، بطور یقین دارای برخی ویژگی‌های روستائی است (در شیلی ما شاهد هستیم که چگونه حزب دمکرات مسیحی به این نوع پوپولیسم دامن می‌زند)، با این وجود مراد ما پوپولیسمی است که جنبه غالب آن شهری است.

4- در نتیجه، مطالعه ما مربوط به جنبش‌هایی در آمریکایی لاتین است که ویژگی آن‌ها مقارن و همگام بودن با سازمان دهی مجدد اقتصادی و سیاسی است. در این جنبش، توده‌های عظیم مردم به عرصه سیاست می‌آیند و حتی در بسیاری از موارد چنین حرکت عظیم توده‌ای، سازمان دهی اقتصادی و سیاسی (صنعتی کردن و دموکراتیزه کردن به سیاق بورژوائی) را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. به عنوان نمونه می‌توان از پرونیسم، و ارگانیسم، آپرلیسم، جبهه خلق و (در شیلی) و ایبانیسم نام برد.

5- و بالاخره این که جنبش‌های پوپولیستی با وجود این که متنوع هستند اما وجوه اشتراک فراوانی نیز با یکدیگر دارند. ویژگی مشترک تمامی این جنبش‌ها بیش از هر چیز در نفی نظم موجود، و داشتن يك ایدئولوژی مشخص و نیز پراتیک انقلابی منبعت از این ایدئولوژی است.

تاریخ شیلی در قرن بیستم عمدتاً تاریخ پوپولیسم است. این پدیده (پوپولیسم) با ابعادی گسترده، در شکلی که به جبهه خلق 1938<sup>2</sup> معروف است، متبلور می‌شود، اما تاریخ پیدایش آن عملاً برمی‌گردد به اواخر قرن نوزدهم.

پیروزی انتخاباتی آرتورو الکساندری پالما<sup>3</sup> در سال 1920 نقطه عطفی در تاریخ پوپولیسم شیلی است. در این تاریخ است که توده‌ها بطور جدی به مشارکت در حیات سیاسی شیلی کشیده می‌شوند.

<sup>1</sup> این مقاله در سال 1973 جهت روشن ساختن موضع Mir (جنبش چپ انقلابی) در برابر حزب سوسیالیست نوشته شده. فرناندو میرز، نویسنده مقاله خود یکی از مشهورترین تنوریستین های چپ انقلابی شیلی است.

<sup>2</sup> جبهه خلق 1938 جبهه سیاسی‌ای بود که تشکیل شده است از حزب جمهوریخواه حزب سوسیالیست و حزب کمونیست. سپس فالانز ملی و حزب دمکرات مسیحی و گروه‌های دیگر نیز به آن می‌پیوندند. همین جبهه است که پرواگروس را (شخصیت رادیکال) را به ریاست جمهوری می‌رساند.

<sup>3</sup> رئیس جمهور شیلی بین سالهای 1920 و 1925 و سال‌های 1932 و 1938 توسط ائتلافی که به "اتحاد لیبرال" معروف است. این شخص در ضمن پدر ژرژ الکساندری است که بین سال 1958 و 1964 رئیس جمهور می‌شود.

بخش‌هایی از بورژوازی شیلی که طرح صنعتی کردن مستقل را در سر می‌پرورانند به حمایت از الکساندری با یکدیگر ائتلاف می‌کنند. هدف پوپولیسیم نوپای این دوره برپایی قدرت اجرائی دولت و براندازی مجلس شیلی است که به فساد معروف است. ولی ناگفته نماند که این پوپولیسیم دارای چهره‌ای بسیار مبهم، نامنسجم و غیر عقلانی است.

از این رو، اصلاحات نیم بند الکساندری که در واقع چیزی جز رستگاری و سرهم بندی در سطح نهادهای اقتصادی و سیاسی نیست، با موفقیت همراه است و البته حمایت عظیمی که در این جهت از او می‌شود نه بخاطر نفوذ شخصی وی بلکه بیشتر بدلیل نقشی است که افسران جوان، در این مرحله از تاریخ شیلی ایفا می‌کنند. در ضمن باید گفت که دخالت این افسران از همان ابتدای امر باعث می‌شود که آثاری از بنپارتیسم در پوپولیسیم شیلی ظاهر شود. پایگاه‌های اجتماعی رژیم الکساندری عبارتند از خرده بورژوازی، اقلیت متوسط، پرولتاریای بسیار نامتشکل، و کلاً توده‌های شهری و نظامیانی که بر حسب نزدیکی به اقلیت نامبرده، مایل به صعود اجتماعی آنها هستند.

پوپولیسیم همواره در حال اوج گرفتن و فروکش کردن است. این در واقع ویژگی پوپولیسیم است. کارلوس ایبازن<sup>4</sup>، به عنوان مثال، سمبل فروکش کردن پوپولیسیم است. او کسی است که در عین اقدامات احیاگرانه، دست به سرکوب (برچیدن همه احزاب سیاسی و سازمان‌های سندیکائی) می‌زد و خواسته‌های سیاسی‌ای را که الکساندری قبل از او به شکل عوامفریبانه‌ای جهت تقویت قدرت اجرائی دولت مطرح کرده بود، از راه‌های غیر پوپولیستی، با سرکوب برآورده می‌کرد.

الکساندری هم چنین در برابر کوشش‌های استقلال طلبانه بخش‌هایی از بورژوازی به مخالفت برخاسته و با امضای موافقتنامه نیترات، با ایالات متحده و متعاقباً با تسلیم کل مازاد ملی شیلی به آمریکائیان، آنها را با حیل‌های مربوط به امور صادرات - واردات، در جهت تحکیم وابستگی کشور قدم برداشت.

اما با بحران 1929 و عواقب ناشی از آن بار دیگر تمایل به خودکفائی در بورژوازی شدت می‌گیرد. بورژوازی به سیاست حمایت از بازار داخلی، که در آن زمان ممکن‌ترین شکل انباشت سرمایه بر پایه ملی است، متوسل می‌شود. علاوه بر این، فشاری که طی سال‌های بحران بر اقلیت متوسط جامعه وارد شده بود، بسیج کارگران شهری که خود نتیجه عالی‌ترین شکل سازمان یافتگی آنها بود و بالاخره محرومیت شدید توده‌ها در ضمن سال‌های بحران، جملگی شرایطی را فراهم می‌آوردند که اپوزیسیون در مقابل ایبازن عملاً به نیروی عظیمی مبدل شده و به حد اعلائی رادیکالیزه شده سیاسی خود برسد.

در چنین چارچوبی است که می‌بینیم چگونه سوسیالیسم، قدرت فوق‌العاده‌ای برای خود کسب می‌کند؛ قدرتی که به مثابه یک ایدئولوژی با ایدئولوژی‌های دیگر که خالصاً پوپولیستی و در بسیاری از موارد جلوه‌های سوسیالیستی دارند، هم زیستی می‌کند.

این پدیده خاص که ناشی از تأثیر متقابل و اختلاط بین سوسیالیسم و پوپولیسیم می‌باشد. در دو جریان که یکی بقدرت رسیدن گروه نظامیان سوسیالیست در چهارم ژوئن 1932 دیگری تأسیس حزب سوسیالیست است، ظاهر می‌شود.

<sup>4</sup> - کارلوس ایبازن بین سال‌های 1927 و 1931 رئیس جمهور بوده، در دوره انتخاباتی بعد، از نهضت خلق شکست می‌خورد. وی مجدداً بین سال‌های 1952 و 1958 به نمایندگی از طرف یک جنبش پوپولیستی به ریاست جمهور می‌رسد.

در میان رویدادهای تاریخی، ما کمتر به رویدادهایی برمیخوریم که به اندازه وقایع سالهای 1930 شیلی رنگ پوپولیستی بخود گرفته باشد. "جمهوری سوسیالیستی"<sup>5</sup> که در سالهای 1930، برای مدتی کوتاه، روی کار می‌آید و "کار"هایی که انجام می‌دهد، بهترین نمونه و دلیل رادیکالیزه شدن پوپولیسم است. پوپولیسم این دوره تمام عیار است و هیچ کم و کاستی ندارد: سیاستمداران و رهبران "شبه الهی" دارد که ایدئولوژی‌شان در نهایت آشفتگی و ابهام است، ملی‌گرایان نظامی دارد، خرده بورژوازی چپ‌گرا دارد، اصلاحات خارق‌العاده انجام می‌دهد و... امثالهم.<sup>6</sup>

حزب سوسیالیست شیلی وارث رادیکالیزه شدن اجتماعی و پوپولیسم این دوره است. این حزب به لحاظ دو وجه اساسی که دارد، یکی نفوذ حزب در میان توده‌های کارگری و دیگری گرایش به مارکسیسم - لنینیسم (بدون این که این گرایش نافی خصلت پوپولیستی حزب باشد)، نمونه‌ای می‌شود از يك حزب پوپولیستی شیلیایی. این دو وجه نه تنها باعث رشد و گسترش خود حزب می‌شود بلکه کل پوپولیسم ملی را نیز جهت می‌بخشد.

انفجار پوپولیسم در سال‌های دهه 1930 آن چنان شدید است که دیگر نمی‌شود با از سرگیری سرکوب به شیوه ایباز آن را کنترل کرد. بازگشت به قدرت "غیر نظامیان وابسته به الیگارشی"، در دومین دوره ریاست جمهوری الکساندری، نیز نمی‌تواند در مقابل سیل خروشان پوپولیسم کاری از پیش برد؛ حکومت بین سرکوب و امتیاز دادن‌های عوام‌فریبانه در نوسان است. اقشار متوسط بار دیگر هجوم می‌آورند برای این که در بخش عمومی (دولتی) جایی برای خود پیدا کنند؛ خرده بورژوازی رو به رشد در صدد دست یافتن به يك الگوی توسعه اقتصادی نسبتاً خود مختار می‌باشد؛ بورژوازی انگلی نیز که درآمدهایش دائماً در حال تنزل است به وحشت افتاده است و بالاخره مالکین بزرگ ارضی (لاتیفونديست) که بخاطر فقدان بازار خارجی قادر نیستند مازاد اقتصادی خود را به جریان اندازند همگی وارد صحنه می‌شوند.

تشکیل جبهه متحد خلق به سال 1938 در واقع نهادی شدن موج پوپولیستی است. در زمینه اقتصادی، برنامه صنعتی کردن کشور مطرح می‌شود و سعی می‌شود که تولید داخلی جانشین کالاهای وارداتی شود. بدین منظور دو اقدام اساسی زیر دنبال می‌شود.

- 1- ایجاد شرایطی که رشد سرمایه‌گذاری بر پایه ملی (داخلی - م) را برای مدتی ممکن سازد؛
- 2- ایجاد شرایط برای اشتغال کامل.

ایدئولوژی عمومی جبهه متحد خلق همان ایدئولوژی پوپولیسم سنتی (کلاسیک) است که عناصر اصلی تشکیل دهنده آن یکی ناسیونالیسم گنگی است که ناهمگونی آن بر خصلت خرده بورژوازی‌اش سرپوش می‌نهد و دیگری ضدیت با الیگارشی (مالکان ارضی - م) است. لیکن از آن جایی که ماهیت "الیگارشی" در این ایدئولوژی شناسانده نمی‌شود، جنبه ضد الیگارشی پوپولیسم مورد بحث به مراتب مهم‌تر از جنبه ناسیونالیسم آن است.

حزب رادیکال و حزب سوسیالیست دو حزب پوپولیستی جبهه می‌باشند. حزب رادیکال که در ابتدا جناح چپ منفرد حزب لیبرال را تشکیل می‌داد، از اوایل قرن حاضر در صدد تحکیم موقعیت خود

<sup>5</sup> - "جمهوری سوسیالیستی 1932" به دوره کوتاه مدت دو ماهه‌ای اطلاق می‌شود که ضمن آن يك گروه مختلط نظامی - غیر نظامی بر شیلی حکومت می‌کند. این دوره نمایشگر پوپولیسم افراطی‌ای است که حاصل يك عکس‌العمل غیر عقلانی در مقابل دیکتاتوری ایباز می‌باشد.

<sup>6</sup> - گروه نظامیان مزبور در "بیانیه" خود اصلاحات زیر را پیش‌بینی می‌کرد.

- تأسیس يك بانک دولتی،
- کنترل و نظارت بر تجارت داخلی و خارجی،
- ایجاد اشتغال کامل،
- نوسازی نظام آموزشی،

برمی‌آید و برای این کار سعی می‌کند توده‌هایی را به گرد خود جمع آورد تا از این طریق خود را به عنوان حزبی که قادر است با طبقات مسلط وارد مذاکره شود جانشین احزاب کلاسیک سازد. این حزب توانسته بود در میان اقشار متوسط جامعه که بیش از پیش خصلت انگلی داشتند، در خرده بورژوازی، بورژوازی شهری و تجارتي و حتي در میان پرولتاریای معادن و شهرها پایگاهی برای خود دست و پا کند. هر چه نتایج بحران که ابتدا جنبه ملی داشت و متعاقباً بعدی جهانی بخود گرفته بود، بیشتر احساس می‌شد، به همان میزان نارضایتي اجتماعی بیشتر متوجه عوامل دستگاه دولتي می‌شد: در سال 1920 حملات علیه دیکتاتوری ایباز صورت می‌گیرد و در سال 1938 ضدیت با الیگارشی اوج می‌گیرد.

حضور این نهادها که در ضمن به سهولت قابل شناسائی هستند به پوپولیسم جان تازه‌ای می‌بخشد و آن را چنان دستخوش تناقضات بیشتر می‌کند و به ستیز با این نهادها می‌کشاند که در اثر جوشش اجتماعی شك يك ایدئولوژی سوسیالیستی را بخود می‌گیرد.

حتی حزب رادیکال هم از این جریان بدور نمی‌ماند و بالاخره پس از نشست‌های متعدد به سوسیالیسم ملحق می‌شود.

بدین ترتیب، در مقایسه با حزب سوسیالیست که نمونه ریشه‌دار (نهاده شده) پوپولیسم شدیداً چپ است، حزب رادیکال مظهر تبدیل اجباری يك حزب بورژوائی به يك "حزب کارگری" می‌باشد. در این میان حزب سوسیالیست نقش کلیدی جنبش را بازی می‌کند. از طرفی، در میان فعالان این حزب تندترین منتقدین چپی وجود دارند و علیرغم ادعاهای برخی از رهبران، حزب نقش "محلل" را میان حزب کمونیست و حزب رادیکال ایفا می‌نماید. اما موضوع قابل اهمیت این است که این انتقادات از ناحیه چپ در بسیاری از موارد می‌توانست به سرعت به انتقادات راست گرایانه مبدل شود و این درست موافقی بود که حزب سوسیالیست بدون برخورد با کل جبهه متحد خلق، خواستار اخراج حزب کمونیست از جبهه می‌شد. اختلاف میان دو حزب، ظاهراً "بر سر" مسائل بین‌المللی (سیاست استالین در جریان جنگ جهانی دوم) بوده ولی بنظر ما اشتباه است اگر بخواهیم پیچیدگی‌های سیاست داخلی را تنها در تضادهای بین‌المللی خلاصه کنیم؛ چه این چگونگی شرایط داخلی است که باعث می‌شود تا مسائل بین‌المللی چنین مهم شوند. علت اختلاف میان دو حزب را می‌توان بدین صورت توضیح داد که: هر دو حزب مدعی پایگاه اجتماعی واحدی که همان پرولتاریای متشکل است بودند؛ رهبری حزب سوسیالیست بطور غالب با خرده بورژوازی بود و بالاخره این که بین دو حزب اختلافات مهم ایدئولوژیک وجود داشت. بدین ترتیب نقد چپ‌گرایانه سوسیالیست‌ها اغلب سرپوشی می‌شود بر مواضع راست گرایانه آنان و حتی همین "چپ‌گرایان" (برخی از رهبران حزب سوسیالیست، یا میان‌روهایی تروتسکیست) با ماندن در جبهه که کلاً پوپولیستی است، بی آنکه آن را واقعاً مورد سؤال قرار دهند. کارشان بجائی می‌کشد که در قبال حزب کمونیست، نقش کارگزارانه‌ای را در جناح راست حزب سوسیالیست و در کل جبهه متحد ایفاء می‌کنند.

از سوی دیگر، باید توجه داشت که حضور و نقش حزب کمونیست در جبهه متحد خلق بدون رجوع به چرخش استالینی در این دوره قابل درک نیست؛ توضیحاً این که جبهه متحد خلق شیلی صرف نظر از اسم و شکل آن، هیچ وجه اشتراکی با جبهه‌های خلقی اروپائی نداشت. جبهه‌های متحد خلقی در اروپا در واقع بر اساس برداشت دیمیتریف، به عنوان سدهای کثیرالطبقه‌ای، در برابر پیشروی بین‌المللی فاشیسم پدید آمده بودند، در حالیکه، بینش جبهه متحد خلق شیلی به عکس حالت تهاجمی داشت و باید آن را به مثابه مرحله‌ای از "انقلاب دموکراتیک ملی" به شمار آورد. سمت‌گیری تهاجمی جبهه خلق، انطباق خط مشی استالین با شرایط ملی را روشن می‌کند و در مجموع نشان می‌داد که چگونه حزب کمونیست اعتلای انقلاب بورژوائی را بر انقلاب پرولتاری

ترجیح می‌دهد، ولی در عین حال، بگونه‌ای متناقض در پی ایجاد جبهه‌های تدافعی در مقابل بورژوازی، می‌باشد.

حزب کمونیست بخاطر این انقلاب "دموکراتیک"، در بریدن از دهقانان لحظه‌ای تردید نکرد و بدین ترتیب تنها اتحاد انقلابی، یعنی اتحاد کارگران با دهقانان را که قادر به برآورده ساختن خواست‌های دموکراتیک، بورژوازی است (بدون این که برآورده ساختن این خواست‌ها به سود بورژوازی یا امپریالیسم تمام شود) از بین برد.

یادآور شویم که طی پوپولیسم 1938 دخالت نظامیان، برخلاف سال‌های 1920 و 1936 که عملاً نقش واسطه را بازی می‌کنند، بسیار ناچیز است. عامل اساسی در این جا، بنظر ما گذشته از یک رشته علل فرعی (نظیر افزایش اهمیت ایدئولوژیکی حکومت غیر نظامیان پس از سال‌های 30 و پاکسازی سیاسی‌ترین عناصر در ارتش) این است که پوپولیسم 1938 به مثابه خمیره وحدت بخش‌های مختلف بورژوازی را تشدید می‌کرد. این چنین است که طرح نوینی از اتحاد سلطه‌گرانه میان بخش‌های گوناگون بورژوازی، اقشار متوسط رو به رشد و منافع ضمنی امپریالیسم از طریق استثمار شدید و آشکار دهقانان و پرولتاریا، شکل می‌گیرد. پایه اصلی این اتحاد، سیاست صنعتی کردن ارشادی و تمرکز طلب و برنامه‌ریزی دولتی است.

شکل پوپولیستی‌ای که وحدت مجدد بورژوازی، در زمینه اقتصادی و سیاسی بخود می‌گیرد، سبب افت تدریجی حرکت جبهه خلق می‌شود و سیاستی را ضروری می‌گرداند که بیش از پیش رنگ ارتجاعی دارد.

نظام اجتماعی و سیاسی حاکم، به محض انسجام و تحکیم مجدد خود، مجموعاً علیه پرولتاریا بپا می‌خیزد؛ خاصه این که پرولتاریا به علت اطمینانی که گاه به دولت و گاه به بخش‌های گوناگون بورژوازی، یعنی در واقع به دشمنان خود کرده، به موضعی انفعالی کشانده شده است.

حزب کمونیست که قربانی شکست خود شده است، هم چون فردی که رویای عشقی از دست رفته را در سر دارد، هم چنان خود را به دامن حکومت‌های ارتجاعی نظیر حکومت گونزالس ویدلا می‌آویزد. و اما در مورد حزب سوسیالیست؛ این حزب که نخست درگیر تناقضات درونی خود است. دائماً در حال خارج شدن و وارد شدن به جبهه می‌باشد، و هر بار، به دنبال اعلامیه یکی از "سردمداران"<sup>7</sup> \* (که گل‌کردنشان ناشی از اوضاع نابسامان این دوره است) دچار تجزیه و انشعاب می‌شود.

کارگران که درآمد و امکان اشتغالشان در نخستین سال‌های تأسیس جبهه خلق، به علت گسترش صنایع، نسبتاً افزایش یافته بود، اکنون با پایان گرفتن مرحله صنعتی شدن بار دیگر شاهد بازگشت فوق بهره‌کشی می‌باشند.

این چنین است که با همکاری و بدست احزاب پرولتری، جبهه کارگران و دهقانان قبل از آن که پا بگیرد، از میان می‌رود. این سیاست باور نکردنی از آن همان کسانی بود که از مبارزه علیه "الیگارش‌های ارضی و فنودالی" دم می‌زدند.

از این بحران، امپریالیسم نیرومندتر از همیشه بیرون می‌آید. خوان آنتونیو ریوس و گابریل گونزالس ویدلا، نه تنها رشته‌های وابستگی (به امپریالیسم) را پاره نکردند بلکه در تحکیم آنها نیز کوشیدند. حال دیگر بورژوازی، در زمینه سیاسی، نیازی به پرولتاریا نداشت؛ دوران پوپولیسم دیگر بسر آمده بود. حزب سوسیالیست دائماً در حال تجزیه شدن بود و حزب کمونیست هدف شدیدترین سرکوب قرار گرفت؛ سرکوبی که تا این تاریخ در مورد هیچ حزبی به این شدت انجام نگرفته است.

7- \* caudillos ر.ک به "وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین"، کاردوزو، فالتو، ص 68 انتشارات تندر 1359.

آثار پوپولیسم 1938، هنوز کاملاً محو نشده بود که بار دیگر انفجار پوپولیسم، شیلی را بلرزه درآورد: این بار نوبت ایبانیسم است. پوپولیسم، در واقع مهار شده بود، اما از میان نرفته بود. لازم به تذکر است که در شیلی به علت خصالت‌های شکل‌بندی اجتماعی و نیز به علت خصالت‌های ناشی از وابستگی، پوپولیسم تنها زمانی از بین می‌رود که امکان هرگونه رخنه ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی در میان توده‌ها سد شود و این کار خود مستلزم استقرار یک رهبری پرولتری، انقلابی و با اهداف سوسیالیستی می‌باشد. زمانی که ایبانیسم ظهور می‌کند، یک چنین رهبرانی وجود ندارد. حکومت‌های رادیکال با استفاده از پایگاه‌های توده‌ای خود و نیز با بهره‌گیری از سردرگمی ایدئولوژیکی که خود احزاب کارگری نیز بدان گرفتارند، موفق می‌شوند، منافع بخش‌های گوناگون بورژوازی را جمع‌آوری و یگانه کنند. در نتیجه، یک جدائی ناگهانی میان حزب رادیکال و پایگاه اجتماعی آن پدید می‌آید و باعث می‌شود که این حکومت‌ها، نسبت به پرولتاریا و حتی نسبت به بخش‌های وسیع و ناهمگن اقشار متوسط منفرد شوند. از آن جایی که حزب رادیکال در این زمان دیگر یک حزب نمونه طبقه متوسط نبود، این طبقه (چنانکه در سال‌های 1920 و 1938 هم می‌بینیم) از نظر سیاسی آمادگی این را پیدا می‌کند که با هر طرحی، هر قدر نامتجانس و غیر عقلانی همراهی کند و بدنبال هر رهبری که از اندک جاذبه‌ای برخوردار است، کشانده شود. اما حزب رادیکال به نوبه خود، بیش از پیش به "احزاب الیگارشویی" پیوسته و با پیروی از منش این احزاب، سکوی پرشی می‌شود برای اعضای خود جهت دستیابی به منافع و ساخت‌های مالی کشور.

موجی که ایبانیسم را به حکومت رساند، شباهت زیادی به مدل کلاسیک پوپولیسم دارد. در این جا نیز لبه تیز حملات، ابتدا متوجه فساد اداری است، و موج بپا خواسته همچنان فاقد یک استراتژی سیاسی و قدرت واقعی است.

رهبری در اختیار فردی چون ایبانیسم است که از مقبولیت عامه برخوردار است؛ گذشته تاریخی‌ای پشت سر دارد و از پشتیبانی آشکار بخش‌های نظامی برخوردار است... و اضافه بر این اوصاف یک حزب کارگر، یا بهتر بگوئیم بخشی از حزب طبقه کارگر، یعنی حزب سوسیالیست خلقی هم داریم که پایش به این موج پوپولیستی کشیده شده و از کاندیداتوری ایبانیسم پشتیبانی می‌کند و بعدها حتی در حکومت هم با او سهیم می‌شود.

اما این پوپولیسم نمی‌توانست چندان دوام بیاورد، زیرا در لحظه تاریخی‌ای پدید می‌آید که امکان برقراری ارتباط کامل میان جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژیک (جنبش‌هایی که پوپولیسم ناشی از آن‌هاست)، با پایه‌های اقتصادی جامعه وجود ندارد.

بدیهی است که در چنین شرایطی احکام پوپولیستی هیچ گونه شانسی برای ارائه راه حل ندارند، چرا که برخلاف پوپولیسم 1938 که از عمال جاده صاف‌کن نظام حاکم و از بازسازی وحدت طبقه حاکم بوسیله دستگاه دولتی حمایت می‌کرد، پوپولیسم ایبانیسم هیچ گونه راه حل اقتصادی نداشت و چاره‌ای برایش نمی‌ماند جز بدنبال کردن راه دولت‌های رادیکالی که در ضمن انتقاد چندان هم بدانها نداشت.

راه حل دیگری که وجود داشت این بود که ایبانیسم کلاً از سیستم ببرد: ولی نه طرح‌های او چنین چیزی را نشان می‌داد و نه اصولاً در توان و در حد امکانات او و نیروهای اجتماعی و سیاسی نامتجانسی بود که او را همراهی می‌کردند. نتیجتاً برای ایبانیسم راهی جز پناه بردن به دستگاه دولت و دست زدن به اقدامات مقطعی باقی نمی‌ماند.

وی در این راه از هر آنچه بوروکراتیک و تکنوکراتیک بود، استفاده می‌کرد. سرانجام او چیزی بیش از یک عامل دولتی، در خدمت بنگاه‌های بزرگ خارجی، نمی‌توانست باشد. مسائل عمده او عبارت بودند از حذف باقیمانده حمایت اقتصادی که دولت‌های رادیکال از صنایع داخلی بعمل می‌آوردند؛

معاف کردن بنگاه‌های خارجی از پرداخت هرگونه هزینه و بالاخره پائین آوردن درآمد کارگران از طریق کنترل تورم در سیستم اقتصادی.

در واقع این آمریکا بود که از طریق اعزام کلاین ساکس، ایباز را در انجام این اقدامات یاری می‌داد. در نتیجه چنین سیاستی، ایباز بزودی پایگاه اجتماعی خود را از دست داد. تنها کسانی که به طور ضمنی از وی پشتیبانی می‌کردند، احزاب کلاسیک دست راستی بودند که خواهان برقراری ثبات سیاسی بودند.

زوال سریع پوپولیسم به عنوان ایدئولوژی، یا مجموعه ایدئولوژی‌ها و یا باقیمانده ایدئولوژی‌ها، در این دوره سبب می‌شود که استقلال عمل جنبش توده‌ها، برای اولین بار در تاریخ کشور تسهیل گردد. البته منظور ما از استقلال عمل جنبش، با توجه به فقدان رهبری انقلابی، نمی‌تواند خود مختاری سیاسی باشد. بلکه حداقل، رهائی توده‌ها از بند رهبری بورژوازی است. پیامد این رهائی نوعی خودجوشی توده‌ها در عمل است. در این مورد باید نقش انقلابی کادرهای سندیکای C.U.T. را یادآور شد. این کادرها، در این زمان، نقشی را بر عهده گرفتند که در واقع متعلق به آنان نبود: مراد رهبری سیاسی است. اما نه تنها شایسته آن بودند، بلکه بسیار بهتر از رهبران سیاسی‌ای که با سرپوش گذاردن بر اهداف تاریخی پرولتاریا، این اهداف را پیرو خواست‌های بخش‌هایی از بورژوازی نمودند، از پس این کار برآمدند. برخوردهای فراوان توده‌ها با دولت به آنان فرصت داد تا خود را از قیومت پوپولیسم رها سازند. اما این، ابداً به معنای روی آوردن توده‌ها به طرحی انقلابی با چشم‌اندازی سوسیالیستی نبود. گسستن پیوند توده‌ها از بورژوازی همگام با پذیرش بینش تاریخی پرولتاریا نبود، چرا که جنبش فاقد یک حزب پرولتاریائی بود. پیکارجویی توده‌ها در جنبش خواه ناخواه تأثیراتی، هر چند ناچیز بر رفتار سنتی احزاب بجای گذاشت. حزب سوسیالیست تجدید سازمان یافت. حزب کمونیست از اختفا بیرون آمد، ولی سمت‌گیری مهلك سازشکارانه خود را هم چنان حفظ کرد. در عین حال این حزب دیگر نمی‌توانست این سازشکاری را عملاً پیاده کند، زیرا هیچ یک از فراکسیون‌های بورژوازی حاضر به اتحاد با او نبودند. با این همه، در سال 1958، بلوک سیاسی، متشکل از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها تا مرز به ریاست جمهوری رساندن آنده را به ریاست جمهوری پیش رفتند.

\* \* \*

پس از پیروزی الکساندری در سال 1958 (الکساندری کاندیدای راست افراطی در جریان انتخاباتی خود به برخی حیل‌های پوپولیستی متوسل می‌شود) این خصلت ویژه تاریخ قرن بیستم شیلی، یعنی تداوم و مزمن شدن پوپولیسم، رفته رفته مورد توجه قرار می‌گیرد.

ظهور مکرر و مداوم پوپولیسم در اشکال نوین، سازمان‌های سیاسی کارگری و بورژوازی را بر آن می‌داشت تا هنگام تبلیغات انتخاباتی، مضامین پوپولیستی را برای بدست آوردن آراء بیشتر، بکار گیرند. از آن جایی که نه چپ و نه راست قادر نبوده‌اند پوپولیسم را مهار کنند، پوپولیسم دائماً پدیدار می‌شود و به همه احزاب سرایت می‌کند. شاید بتوان ریشه توهّم مبتنی بر تعادل دائمی اجتماعی و وضعیت تأسف‌آور سیاسی را نیز در همین امر جستجو کرد.

انتخاب الکساندری نشان داد که تا چه اندازه پوپولیسم در احزاب کارگری رخنه کرده است. روی کار آمدن مباشران امپریالیسم و هواداری آشکار حکومت از امپریالیسم این فکر را بوجود آورد که چنین وضعیتی پیکارهای اجتماعی را تشدید خواهد کرد. اما در واقع چنین نشد. دولت الکساندری از "آرامش اجتماعی" و ثبات نهادی‌ای برخوردار بود که دولت‌های پیشین از آن بی‌نصیب بودند. ایباز قبل از الکساندری، اقدامات حمایتی (از اقتصاد داخلی) را از بین می‌برد و بازار داخلی متناسب با روش جدید تولید را ایجاد می‌کند. اما الکساندری پایه‌های جدید وابستگی اقتصادی را آن چنان پیریزی می‌کند؛ که پس از او فرای و حزب دموکرات نیز از آن بهره گرفتند. سرازیر شدن

موج دلار، افزایش درآمدهای ارزی و تسریع نسبی انباشت نوین سرمایه فرصت داد تا موقتاً مشاغل جدیدی بوجود آید و توزیع درآمد به نحو مناسب‌تری صورت بگیرد. اما اگر گمان کنیم که ضعف پیکارجویی طبقه کارگر با این گشایش ناچیز اقتصادی قابل توجیه خواهد بود، این در واقع به معنای درکی اکونومیستی از این مبارزات خواهد بود. اگر طبقه کارگر قادر نیست از اکونومیسم فراتر برود، این بدان جهت است که یا فاقد رهبری است و یا اصولاً به سبب ناتوانی خودش می‌باشد... و در آن زمان، این هر دو به وضوح دیده می‌شود.

رادیکالیزه شدن نیروهای چپ پیش از پیروزی الکساندری در واقع از جانب جنبش توده‌ها و عمدتاً پرولتاریا به این نبردها تحمیل می‌شد. با افت بسیج توده‌ها، رادیکالیزه شدن چپ نیز متوقف می‌شود و چپ شروع می‌کند به نهادی کردن خط مشی سیاسی خود. تبلیغات برای روی کار آوردن آلدو در سال 1964 عملاً از همان فردای انتخابات سال 58 شروع می‌شود. ویروس پوپولیسم تقریباً به تمامی چپ سرایت کرده بود، هر چند که عوارض بیماری بر حسب احزاب متفاوت بود.

حزب سوسیالیست تدریجاً جهت‌گیری سازشکارانه خود را کنار می‌گذاشت. این گونه سمت‌گیری‌ها به نظر ما ناشی از اشتباهات موضعی یا نتیجه اعمال شخصیت‌های "منحوس" حزب نیست. ما معتقدیم که حزب سوسیالیست، یک حزب کارگری پوپولیستی بود. ابهاماتی که این حزب را احاطه می‌کرد، ناشی از گرویدن او به مارکسیسم - لنینیسم بود، بنظر ما این گرایش گرچه می‌توانست مرزبندی حزب با پوپولیسم باشد ولی نافی پوپولیسم حزب نیست.

رویدادها نیز نظر ما را تأیید می‌کنند. ما هم چنین منشاء پوپولیستی حزب سوسیالیست را عامل تعیین کننده نمی‌دانیم. اما نمی‌توان منکر شد که تجربه این حزب از بدو تأسیس تاکنون نشان دهنده ترکیب خرده بورژوائی (بیش از حزب کمونیست) و نوع خاص سازمان‌یابی یا به بیان بهتر عدم سازمان‌یابی آن بوده است.

در این جا ما با یک حزب کارگری روبرو هستیم که بارها وفاداری خود را به مارکسیسم - لنینیسم نشان داده است ولی در عین حال یک حزب پرولتاریائی نیست.

زمانی که جنبش توده‌ها در اعتلاست حزب سوسیالیست بواسطه خصلت‌های ارگانیکی خود و یقیناً به جهت پایگاهش که پرولتاریا در آن تفوق دارد دوره‌هایی از رادیکالیزه شدن را طی می‌کند. اما وقتی که جنبش توده‌ای فروکش می‌کند رادیکالترین گروه‌های درون حزب به فراکسیون‌های متعددی تقسیم می‌شوند و وحدت حزب تنها در گرو چند شخصیت سیاسی قرار می‌گیرد.

"سردمداران" حزب سوسیالیست، همچون سران همه احزاب پوپولیستی مردان حزب نیستند بلکه مردان توده‌ها هستند، بطوریکه اغلب مبارزه ایدئولوژیکی در درون حزب بیشتر به مبارزه‌ای میان افراد تبدیل می‌شود تا مبارزه میان ایده‌ها حزب سوسیالیست به جهت ریشه پوپولیستی‌اش شدیداً پذیرای اشکال جدید ایدئولوژیکی است که از مبارزه طبقات در شیلی و در جهان بیرون می‌آیند.

انقلاب کوبا تأثیر بزرگی بر این حزب بجای گذاشت و موجب بوجود آمدن گرایش‌ها و بینش‌هایی شد که گاه تمامی حزب را در بر می‌گرفت. ما باز هم روی این نکته تأکید می‌ورزیم که چنین پذیرا بودن نه تنها نافی خصلت پوپولیستی آن نیست بلکه تأییدی بر آن است. آنچه قابلیت پذیرش حزب را امکان‌پذیر می‌ساخت عدم وجود یک استراتژی واحد بود که مورد قبول همه باشد و این وجه مشترکی میان انواع پوپولیسم است، ولی مشخصه یک حزب رهبر نیست. همین فقدان استراتژی است که امکان می‌دهد تا وحدت حزب سوسیالیست با حزب کمونیست که این یکی دارای استراتژی یکدستی است، دوام بیاورد.

انتقادات حزب سوسیالیست به حزب کمونیست متوجه جنبه‌های تاکتیکی و برخی از نکات مربوط به استراتژی است اما از استراتژی در کلیت آن انتقادی نمی‌کند.

فهم این مطلب که چرا جنبش توده‌ای در اواخر حکومت ایباز در زمان الکساندری دنبال نمی‌شود چندان آسان نیست. بدون تردید علت آن فقدان رهبری انقلابی در درون اعتلای جنبش است. چنین فقدانی بازگو کننده این مسأله نیز هست که چرا توده‌ها و حزب سوسیالیست مشی استراتژیک خود را در حزب کمونیست می‌یابند. حزب کمونیست حداقل خط مشی منسجمی را برای رسیدن به قدرت و هدفی جذاب برای ایدئولوژی خرده بورژوائی پیشنهاد می‌کرد و آن پیروزی در انتخابات 1964 بود.

استراتژی "مرحله به مرحله" حزب کمونیست وسیع‌ترین بازتاب خود را در شکل انتخاباتی حزب یافت. بعدها، هنگامیکه انتقادات چپ متوجه "انتخابات گرای" می‌شود. این انتقادی از "انتخابات گرای" فی‌الذمه نیست بلکه انتقاد از آشکارترین نمود استراتژی‌ای است که برای تحقق خود خواهان نهادی کردن مبارزه طبقات یا به تعویق انداختن انقلاب است. برای انجام چنین مهمی، حزب کمونیست ناگزیر از اتحاد با احزاب پوپولیستی و نفوذ در آنها برای کسب رهبری است. به بیان دیگر پوپولیسم نمود عقب ماندگی سیاسی توده‌هایی است که حزب کمونیست برای تحمیل طرح‌های تکامل تدریجی خود در زمینه اقتصادی و در زمینه دموکراتیزه کردن دولت، بدان‌ها نیاز است. بدین ترتیب حزب کمونیست به نام واقعیت‌گرایی‌ای دروغین و واقعیت موجود را با اختراع طبقات اجتماعی‌ای که وجود ندارند و با نسبت دادن مأموریت‌های تاریخی به آن طبقات فرضی مثل همان "بورژوازی ملی" معروف، تئوری مارکسیستی را تحریف می‌کند. از آنجا که حزب کمونیست حزبی رهبر با شیوه‌های رفرمیستی است، ناگزیر بود احتیاطات سیاسی و ارگانیک لازم را برای محافظت خود از ویروس پوپولیسم بنماید و با آنکه ادعا می‌کند حزبی پوپولیستی نیست ولی نیاز به خمیر انعطاف‌پذیری چون پوپولیسم برای انجام پروژه تاریخی خود دارد. بدین ترتیب یک حزب رفرمیستی الزاماً پوپولیستی نیست. اما برای توسعه تاریخی خود نیاز به احزاب و توده‌های پوپولیست دارد.

به استثنای ایبانیسم که فاقد هر گونه رهبری بوده و در خود انگیزگی غیر عقلانی خویش رها گشته، پوپولیسم عموماً بوسیله احزاب غیر پوپولیستی که خود را به شیوه‌ای سودجویانه بدان می‌آمیزند هدایت و نهادی می‌شود. آنچه از ایبانیسم در زمان الکساندری باقی مانده بود در دو جبهه تجدید سازمان یافت: یکی از این جبهه‌ها توسط حزب کمونیست و دیگری توسط حزب دموکرات مسیحی هدایت می‌شد. این دو جریان را نباید کاملاً مخالف یکدیگر دانست؛ سیاست پوپولیستی که چپ مشوق آن بود برای حزب دموکرات مسیحی نیرو و پشتیبانی توده‌ها را به همراه داشت، زیرا حزب دموکرات مسیحی قبل از آنکه برنامه نزدیک شدن به امپریالیسم را ارائه دهد، ظاهراً متحد چپ بوده و بدین ترتیب از نوعی حمایت توده‌ای برخوردار شده بود.

چپ، حزب دموکرات مسیحی را بیشتر متحد خود می‌داند تا دشمن خود زیرا داورهای چپ بیشتر بر اساس پورتونیسیم است تا بر اساس بینش تاریخی.

یکی دیگر از مشخصات اصلی پوپولیسم نوسان دائمی آن بین رادیکالیزه شدن سیاسی و سرکوب و اختناقی است که می‌تواند خصوصیات فاشیست گونه‌ای به خود بگیرد. بدین ترتیب حزب دموکرات مسیحی به رویای دیرینه خویش، حتی تا در جنبش توده‌ها ریشه بدواند، بالاخره به حزب بورژوائی توده‌ها مبدل شده برای اینکار حزب دموکرات مسیحی مدتهای طولانی طرح اساساً "ادغام گرایانه" خود را پنهان کرده بود.

نوآوری حزب دموکرات مسیحی در صحنه سیاست در واقع بردن پوپولیسم به درون روستاها و نیز به "حاشیه‌نشینان شهری"، که از صحنه سیاست برکنار مانده بودند، است؛ اصالت آن هم در این بود که می‌خواست یک الگوی توسعه وابسته به امپریالیسم، نه از طریق اعمال قهر بلکه با اتکاء به برخی از اقشار اجتماعی به اجرا درآورد. در اینجا نیز با رابطه‌ای دیالکتیکی روبرو هستیم: از

يك سو حزبي براي تحقق طرح تاريخي خود از پوپوليسم توده‌اي استفاده مي‌كند ولي از سوي ديگر اين پوپوليسم به نوبه خود در حزب نفوذ مي‌كند و با جذب برخي از كادرهاي حزبي به كل حزب خصلتي پوپوليستي مي‌بخشد. در اين معني، حزب دموكرات مسيحي كه يك حزب بورژوايي توده‌اي بود در برابر ويروس پوپوليسم قدرت دفاع كمتر از حزب كمونيست داشت. پايدايگاه اجتماعي حزب كمونيست به مراتب همگن‌تر از پايدايگاه حزب كنثيرالطبقه دموكرات مسيحي بود و لذا كنش سياسي حزب كمونيست روشن‌تر و منسجم‌تر بود.

طرح "ادغام گرايانه" دار و دسته فراي، يك رشته اصلاحات ساختني را در جهت تطابق كلي نظام با نيازهاي صنعتي شدن "وارداتي"، يعني با اشكال جديد وابستگي، پيش‌بيني مي‌كرد. ديري نپايد كه پوپوليسم در حزب رخنه كرد و آن را از درون تحت تاثير قرار داد و حتي حزب را عليه روشن‌ترين اهداف خود شوراند... پوپوليسم يك بار ديگر به دو شاخه تقسيم شد: پوپوليسم چپ و پوپوليسم بالنسبه محافظه‌كارتر.

آن پايدايگاه اجتماعي كه آئنده را به حكومت رساند، در واقع منبعث از اين تقسيم‌بندي اخير است. مادر شيلي همواره شاهد پوپوليسم بوده‌ايم و در آينده نيز احتمالاً شاهد آن خواهيم بود. عده‌اي براي انكار وجود پوپوليسم در شيلي اظهار مي‌كنند كه در شيلي ما هيچ گاه شاهد اشكالي چون وارگانيسم و پرونيسم نبوده‌ايم... اين درست است ولي اگر پوپوليسم در شيلي به شكل يك الكوي كامل و منسجم (مانند برزيل و آرژانتين) ظاهر نشد و اگر در يك مرحله نتوانست كلييه عناصر متشكله خود را عرضه كند، اين از آن روست كه پوپوليسم در شيلي به عنوان پديده‌اي بادوام مطرح است و گرچه گاهي به شكل محتضرانه ظاهر مي‌شده است ولي همواره و در هر حالي چهره‌اي جديد به خود مي‌گرفته است و بهمين خاطر تشخيص آن دشوار مي‌گردد. در شيلي ما شاهد پديداري پوپوليسم به هنگامي بوديم كه شرايط مادي و عيني شكوفائي و بسط آن وجود نداشت (دوران ايبانز) و نيز شاهد عدم پديداري آن به هنگامي كه شرايط شكوفائي آن وجود داشت بوديم (دوران 1958).

اشكالي كه پوپوليسم به خود مي‌گيرد عمدتاً بستگي دارد به نوع كنترل و اقدامات سياسي كه قبل از ظهور آن وجود داشته است، نظير: اصلاحات ليبرالي، حركت ضد پارلماني، صنعتي كردن، هر سه اين اقدامات در آن واحد (نمونه ايبانز) و "ادغام گرايي" و "سوسياليسم". علاوه بر زمان خود، از نظر مكاني (جغرافيايي) نيز بر شكل پوپوليسم تاثير مي‌گذارند. مگر نه اينكه ما شاهد تعارض پوپوليسم‌هاي مختلف و يا حتي نبرد وحشيانه ميان دو جناح يك پوپوليسم (پيروان دو رهبر در درون يك حركت پوپوليستي) بوده‌ايم؟ نحوه كنترل پوپوليسم حتي از خصوصيات گردانندگان و رهبران آن نيز به شدت تاثير مي‌گيرد. بهمين خاطر احزاب مختلف در پوپوليسم ناگزير از گسترش عظيم پايدايگاه خود هستند و مجبورند به انواع بازي‌هاي نهادي متوسل شوند. از احزاب سنتي، اين تنها حزب كمونيست بود كه توانست در مقابل پوپوليسم نفوذناپذير باقي بماند. ليكن اين نفوذناپذيري به هيچ وجه سبب تغيير در كل سياست حزب نشد، بلكه به عكس به تقويت آن كمك كرد، زيرا كه پوپوليسم براي اجراي سياست "مرحله به مرحله" اي حزب كمونيست ضروري بود. به اين ترتيب حزب كمونيست در برابر تاثيرات خارجي به دفاع از خود برخاست، ليكن نه به شيوه‌اي كه يك دانشمند عليه خرافات مبارزه مي‌كند، بلكه به شيوه كشيبي كه در مقابل خرافات رايج، عقايد و خرافات خاص خود را عرضه مي‌كند.

بايد ميان دو چيز تفاوت قائل شد: از يك سو سمت دهی و رهبري پوپوليسم از طريق كمك كردن به آن با نيروه‌اي واقعاً انقلابي و از سوي ديگر حل شدن در پوپوليسم بدون رهبري انقلابي آن و حفظ آن به صورتي كه هست و تنها مبارزه عليه نفوذ آن.

ما مدعي نيستيم كه پوپوليسمي كه در توده‌ها رخنه کرده را مي‌توان يكباره از بين برد. روزا لوکزامبورگ مي‌گفت كه شرايط لازم براي انقلاب هرگز به اندازه كافي پخته نيستند و در واقع اين پویش انقلاب است كه خود به پخته شدن اين شرايط كمك مي‌كند. هر انقلاب سوسياليستي داراي يك گذشته عميق پوپوليسي است: گذشته‌اي كه انرژي "اوليه" انقلاب را بدان مي‌بخشد، ليكن حذف آن در تكامل انقلاب به سمت سوسياليسم ناگزير است. پوپوليسم و سوسياليسم تاريخاً زماني با يكديگر در تضاد قرار مي‌گيرند كه يكي بر عليه ديگري به پيكار برخيزد. پوپوليسم تنها يك ايدئولوژي نيست. پوپوليسم همچنين زمينه‌اي مساعد است كه در يك شكل‌بندي اجتماعي امكان بروز و اوج‌گيري اين ايدئولوژي را فراهم مي‌آورد. اجازه بدهيد مقاله را با يك استنتاج "اخلاقي - تاريخي" پايان دهم: براي از ميان برداشتن پوپوليسم بايد به آن سمتي انقلابي داد: براي اينكه بتوان به آن سمت انقلابي داد بايد خود را از اين گناه، يعني از هر گونه وسوسه پوپوليسي بر حذر باشيم.